



## جنگل نشینان افریقا

از تیره « جنگل نشینان » چند هزاری بیش در جهان باقی نمانده ؛ و بیشتر آنان امروز در صحرای کلازاری، که در مرکز افریقای جنوبی است، زندگی می کنند . شاید نیاکان این جنگل نشینان نخستین ساکنان افریقا بودند ؛ و گویا هم اینان بودند که در نواحی بسیاری از آن قاره عظیم پراکنده شدند . برخی از محققان بر آنند که « جنگل نشینان » از پشت نخستین غار نشینان اسپانیا و جنوب فرانسه آمده اند ، و نیز بر آنند که این غار نشینان، در آخرین عصر یخبندان زمین ، به سر زمین هائسی گرمتر مهاجرت کردند .

در طی قرن های بسیاری که ازین مهاجرت گذشته ، « جنگل نشینان » راه و رسم زندگی خود را چندان تغییر نداده اند . هنوز در غار می خوابند ، یا در کلبه های ساده ای که از شاخ و برگ درختان می سازند ، پناه می جویند ؛ برای به دست آوردن خوراک ، حیوانات را به دام می گیرند ، یا با نیزه های بلند و تیر و کمان شکار می کنند ؛ و زنان شان با گرد آوردن پیازها و ریشه ها ، حشرات و توت های خود رو ، سفره را رنگین می سازند .

جنگل نشینان مردمانی کوچک اندامند ، و اغلب قامتی کوتاه تر از پسران دوازده ساله ما دارند . سخن گفتن شان به گوش ما چون تق تقی است که از کوفتن زبان بر سق و دیواره های دهان پدید آید .

برخی از نیاکان این مردمان ، که این چنین بدوی و دور از تمدند ، قرن ها پیش نقاشان چیره دستی شدند ، و راه ساختن رنگهای گوناگون را از خاک های رنگارنگ پیدا کردند . نقش های بسیاری ، که اغلب به رنگهای

سرخ و حنائی و سفید ، برتخته سنگها و سینۀ کوهها و دیوار غارها از آنان به جای مانده ، پس از هزاران سال ، هنوز طراوت و جلوه خود را از دست نداده است . تصویر صفحه ۶۷۶ نمودار کوچکی از نقاشی های جاندار و زیبای « جنگل نشینان » دیرین است .

« جنگل نشینان » باران و باد و تندر و رودها و چشمه سارها را ، مانند جانوران و گیاهان ، موجوداتی زنده می دانند . می گویند :  
« آنچه ما می بینیم تنها شکل ظاهری یا جسم است . روان زنده موجودات ، در درون بدن ، از دیده پنهان است ، و گاه از جسمی به جسم دیگر پرواز می کند . چه بسا که روان زنی به میان جسم پلنگی پرواز کند ، یا روان مردی به تن شیری رود . »

در یکی از داستانهای قدیم « جنگل نشینان » آمده است که نخستین مردم جهان ، در تاریکی شب ، روبه سوی ماه و ستارگان می ایستادند ، و فریاد بر می داشتند که : « شما را چه کسی ساخته است که این چنین ، بالای آسمان ، بر فراز درختان ایستاده اید ؟ کیستید ؟ آیا همه چیز ساخته دست شماست ؟ » ولی ماه و ستارگان بالانشین ، فریاد آنان را نمی شنیدند . . . و پاسخی نمی دادند . داستانی که اینک می آید ، یکی از چند داستان « جنگل نشینان » درباره آغاز زندگی است .

### درخت حیوان

پیش از آنکه بر « روی » زمین انسان یا حیوانی باشد ، در « زیر » آن آدمیان و جانوران می زیستند ؛ و کانک ، خداوند و مالک هستی ، با ایشان بود . اینجا جهانی خوش و خرم بود ؛ در آن نیازی به آفتاب نبود ، زیرا که همواره روشن بود . و هیچکس را نیازی به خوردن نبود ، زیرا که آدمیان هرگز گرسنه نمی شدند . بیماری در میان آنان راه نداشت ؛ و هیچگاه نمی مردند .

سپس ، در آن روز کار دیرین ، کانک ، آفریننده هستی ، به آفریدن شکفتیهای روی زمین و بالای زمین پرداخت ؛ نخست درختی شگرف از زمین رویاند . این درخت روز به روز بزرگتر شد ، تا آنکه شاخه های آن ، بر فراز زمین ، همه جا گسترده شد . « کانک » در کنار ریشه های درخت سوراخی کند . این سوراخ چنان ژرف بود ، که يك سر آن ، در زیر زمین ، به جهان پنهان جانوران و آدمیان می رسید .

پس از آنکه سوراخ ساخته شد ، « کانک » « نخستین مرد مردان جهان » را فراخواند ، و به او فرمان داد ، که از میان سوراخ ، به سوی زمین بالا رود . « نخستین مرد مردان جهان » چون از سوراخ بیرون آمد ، از آنچه دید سخت در شگفت شد . بر پیرامون خود به این سوی و آن سو نگاه کرد ، به پیش و پس نگریست ؛ بر آسمان بلند آبی نظر افکند ، و از میان شاخه های درخت بزرگ ، تابش خورشید بزرگ و درخشان را بر خود دید . « نخستین

مرد مردان جهان، سپس زیر درخت بر زمین نشست. آنکاه «کانک»، از میان سوراخ ژرف، نخستین زن زنان جهان را، بالا، به روی زمین فرستاد. نخستین زن زنان جهان، چون بر فرق زمین پا نهاد، از آنچه دید سخت در شگفت شد. بر پیرامون خود به این سوی و آن سونگاه کرد، به پیش و پس نگرست؛ بر آسمان بلند آبی نظر افکند، و از میان شاخه‌های درخت بزرگ، تابش خورشید بزرگ و درخشان را بر خود دید. نخستین زن زنان جهان، سپس زیر درخت، در کنار نخستین مرد مردان جهان، بر زمین نشست.

دبری نگذشت که مردی دیگر از سوراخ بزرگ بیرون آمد، وزنی دیگر - سپس مردانی دیگر، و زنانی دیگر. و بدینسان، مردان و زنان بسیار بیرون آمدند، و همگی در شگفت شدند؛ و باهم زیر درخت بزرگ بر زمین نشستند.

«کانک»، سپس جانوران را باری کرد، تا از سوراخ به روی زمین بالا روند، و کنار درخت بزرگ جای گیرند. جانوران، از هر گونه، بالا آمدند. دو به دو، سه به سه، و سپس چارچار - تندمی آمدند... تندتر می آمدند. چنان مشتاق بالا رسیدن بودند، که در سراسر سوراخ، یکدیگر را با فشار به پیش می راندند. سرانجام، برخی از آنان که شتاب بیشتر داشتند، به درون درخت راه یافتند، و از میان آن خود را به بالا رساندند. سپس، از میان تنه، به درون شاخه‌ها رفتند... از نوک شاخه‌ها بیرون شدند، و به سوی زمین فرو غلتیدند.

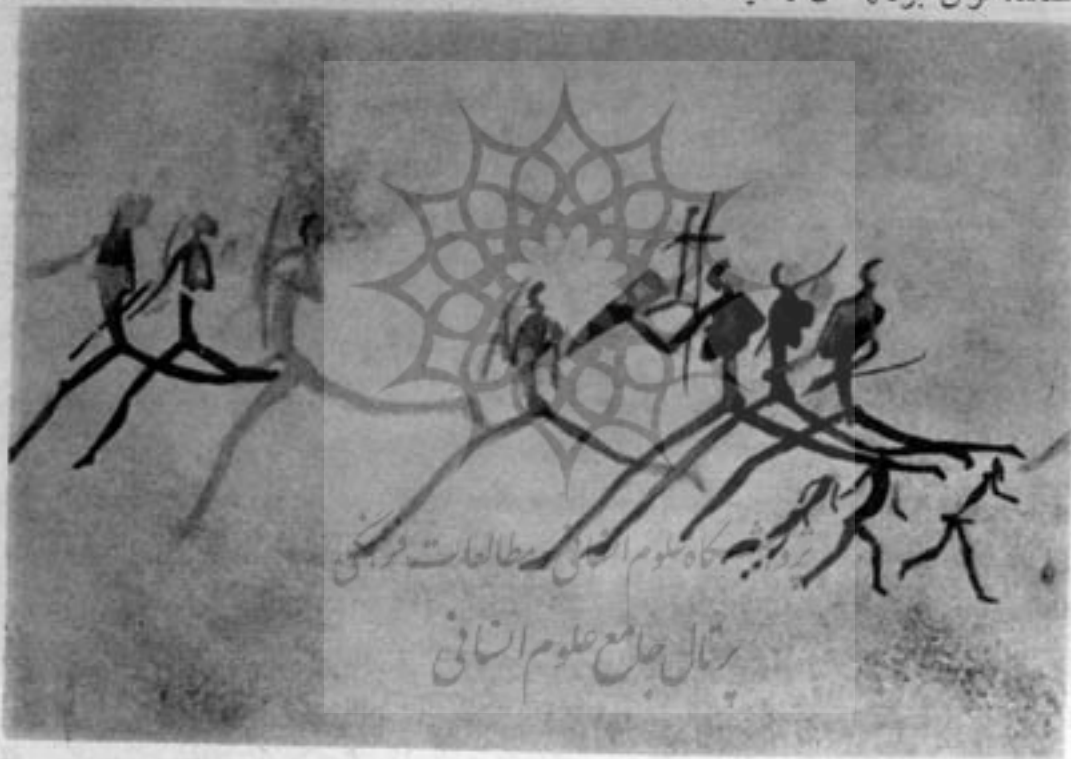
کم کم تمامی جانوران از درخت بیرون آمدند. آدمیان، در سایه درخت، بر سبزه‌ها نشسته بودند. جانوران، پیرامون آنان گرد آمدند. جانوران نخستین، و آدمیان نخستین، باهم آغاز گفتگو کردند، زیرا که در آن روزهای نخستین، جانوران و آدمیان باهم دوست بودند، و زبان یکدیگر را در می یافتند. در آن حال که جانوران و آدمیان گرم گفتگو بودند، «کانک»، آفریننده و خداوند آنان، در برابرشان پدیدار شد، و با آنان سخن گفت: «من، شما، آدمیان و جانوران را باهم به روی زمین آوردم؛ و می خواهم که باهم به خوشی زندگی کنید. آنچنان که به شما آموخته‌ام رفتار کنید، و باهم مهربان باشید. کاری هست که هیچ مرد وزنی نباید بدان دست یازد، هرگز نباید آتش برافروزد. اگر روزی چنین کنید، بلائی بر شما نازل خواهد شد.»

«کانک»، چون سخنش به پایان رسید، ناپدید شد، و خود را، جایی در آسمان پنهان کرد، تا از آنجا آفریدگان خود را به زیر چشم داشته باشد. برخی گویند که «کانک» همواره در آمد و رفت است - گاهی بالای آسمان است، و گاه در زیر زمین. اما کسی هرگز او را نمی بیند.

در همان روز نخستین، که روزی دراز بود، «کانک»، برای جهانیان، دست به کار نازهای زد. خورشید را بر آن داشت تا پهنه آسمان را بپیماید، و آنکاه، لختی در زیر زمین پنهان شود. و از آن پس، تا زمانی که آدمیان خورشید را می دیدند، روشنائی بود، و چون

خورشید به زیر زمین می‌رفت ، تاریکی جای آنرا می‌گرفت . و از آن روز که «کاشک» آدمیان و جانوران نخستین را به روی زمین آورد، روال کار چنین بوده : همواره شب از پی روز آمده است .

اما در آن «نخستین روز روزها» آدمیان و جانوران نخستین، که انتظار در رسیدن تاریکی را نداشتند ، گوی تا بنگ خورشید را دیدند ، کسه به جانب مغرب روان شد : آهسته از دامن آسمان پائین رفت؛ و تاریکی همه‌جا را گرفت . هواروی به سردی گذاشت . مردان و زنان ، که پوستشان مانند جانوران از پشم پوشیده نبود ، به لرز افتادند . به هر سو راه می‌رفتند، تا خود را گرم نگاه دارند؛ اما وزش بادهای سردشان می‌ساخت . تاریکی سیاه‌تر شد . دیگر یکدیگر را نمی‌دیدند؛ و جانورانی که بر گردشان خفته بودند ، از دیده پنهان شدند . نرس بردلهاشان راه یافت .



سرانجام، یکی از مردان بارای سخن گفتن یافت : «بیایید آتشی برافروزیم . بی شک، گرم بودن ، از سرد ماندن بهتر است . روشنی داشتن بهتر است ، تا در تاریکی زیستن .» و «نخستین مرد مردان جهان»، بدینسان به آتش افروختن دست یازید : دو چوب خشک را به هم سائید و سائید ... تا آنکه چوب‌ها داغ شدند؛ و سپس لکه سرخ سوزانی پدید آمد . اندکی برک خشک و تراشه چوب بر لکه سوزان گذاشت، و بر آن دمید ، تا آنکه شعله‌ای برخاست، و به میان تاریکی زبانه کشید . نخستین مردان و زنان جهان سخت در شگفت افتادند ... و دیرری نگذشت که دوباره احساس گرما کردند؛ و دوباره چهره یکدیگر را دیدند، و سخت شاد شدند .

اما جانوران به هراس افتادند: برپا جهیدند، وشتابان به جانب تپه‌ها تاختند ... و دیگر بازنگشتند، تا با مردان و زنان نخستین، دوباره زیر درخت بزرگ بنشینند، یادگنار آنان به خواب روند. در آتشب، آدمیان توانائی درک زبان جانوران را از دست دادند، و جانوران نیز راه سخن گفتن با آدمیان را از یاد بردند. و چون کم کم از شناختن یکدیگر عاجز آمدند، دشمنی در میانشان افتاد؛ و هر یک از دگرگرمییم به دل راه داد. از همان شب، که نخستین مرد مردان جهان، فرمان دکانگه، آفریننده خود، و مالک هستی را از یاد برد، و آتش افروخت، جانوران، دیگر با آدمیان دوستی نوزیدمانند - جز معدودی از آنان، مانند اسب و سگ، که انسان در رام کردنشان کوشیده است.

### ترجمه منوچهر انور

## چند جمله از آثار شکسپیر

- مگذار قطره‌های اشک که سلاح زنان است کوبه‌های مردانه مرا آلوده کند.
- مثل ما نسبت به خدایان مثل مکس‌های بیچاره‌ای است که در دست کودکان شرور گرفتارند. خدایان ما را برای سرگرمی و بازی خود هلاک می‌کنند.
- هر کس به اهلی شدن کس‌گ و سلامت اسب و عشق، کسودک اعتماد کند دیوانه است.
- غالباً کسانی که در ابتدا سخنانشان به مزاح و شوخ طبعی حمل می‌شود آخر بیغمبر از آب در می‌آیند.
- حقیقت مانند سگی است که باید همیشه در لانه‌اش بسته بماند.
- چون رنج بزرگی پیش بیاید دردهای دیگر از یاد می‌رود.
- گفتار خود را کمی درست کن تا به سرنوشت خود لطمه نرزی.
- گناه اگرچه کوچک باشد چون در جامه‌زنده پوشیده باشد آشکار و علنی می‌شود، اما در لباس فاخر هیچکس آن را نمی‌بیند. اگر گناه را بارو کش طلا ببوشانند نیزه محکم عدل در آن کارگر نمی‌افتد بلکه خود می‌شکند. اما چون پلاسی بر آن بکشند هر خس و خاشاکی در آن فرو می‌رود.
- زاری ما هنگام تولد از آن است که به صحنه بزرگ حماقت و جنون وارد شده‌ایم.